

## به عبرت نظر کن به آل مظفر

سرگذشت سلسله‌های ایرانی در ماجرای تاریخ تقریباً يك سیر مشابه را طی میکند: در پهنه فلات ایران چند صباحی هرچی و مرج حاصل میشود، حکام شهرهای کوچک و بزرگ بجان هم می‌افتند، امنیت راهها از میان میرود، کشاورزی و کله‌داری دچار نکث میشود، بازار تجارت به رکود برمیخورد، درین میان سرداری- با سپاه‌یانی که ازین سوی و از آن سوی گردآورده- چند صباحی تاخت و تازی میکند، شهرهایی را میگشاید، زهرچشمی از سرکشان و فصولها میگیرد و کم کم اقتداری حاصل میکند و يك روز مردم می‌بینند که بیرق او در آذربایجان و عراق و فارس و کرمان و خراسان در اهتزاز است. سالیانی کم و بیش میگذرد، آرامش برقرار میشود، قنوات و کاریزها پر آب میگرددند، سطح درآمد مردم بالاتر می‌نشیند و آسایشی حاصل می‌آید، بازار شعر و ادب و هنر و ذوق رونقی میگیرد، کم کم تنبلی و آسایش بجای خشونت و سختدلی و کوشش می‌نشیند، قوم و خویشهای امیر و سردار، شاهزادگان و شاهزاده خانمها میشوند، هر کدام بحکومت شهری و ناحیه‌ای میرسند و دم و دستگاهی بهم میزنند، عیش و عشرت و اسراف و تن‌آسانی و کم کاری جای حدت و خشونت و کار و اقتصاد و صرفه جوئی را میگیرد و یکباره مردم چشم می‌گشایند و هر ج و مرج و اختلافات داخلی و کینه نوزی‌ها را در اطراف خود می‌بینند و زمینه را برای روی کار آمدن سلسله‌ای دیگر مستعد می‌یابند. همه این‌پدیده‌ها از صدر تاریخ تا آخرین فصل آن بچشم می‌خورد.

روزی که کوروش پا به سارد گذاشت، خود يك لاقبا در میدان می‌جنگید و چون اسبش کشته شد و خود در چنگک دشمن پیاده ماند، سرداری از سرداران وفادارش- که واقعاً ایمان به فداکاری کوروش داشت- پیش آمد و اسب خود را تسلیم کوروش کرد! این بزرگترین فداکاری در يك جنگ است. اما قریب سیصد سال بعد، روزی که دارای سوم به جنگ اسکندر میرفت، آنقدر زو و زبور همراه خود و زنانش بود که اسکندر به سر بازان خود رو کرد و گفت: «بروید و این زینت‌ها را ازین زنان بگیرید!» ۲ و چنانکه میدانیم عاقبت دارا، بدست دوتن از سرداران مقرب و وفادار خودش کشته شد، نه به تیغ دشمن...

روزی که اردشیر بابکان بطرف اصطخر میرفت، خودش بود و زنش- که او را برترك اسب خود نشاندہ بود، اما روزی که یزدگرد سوم از برابر اعراب می‌گریخت «آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت بر گرفت و با پسر و زنان خود و هزار طبایخ و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار باصفهان و سپس به کرمان رفت» ۴

بعقوب لیث و قتیبه جواب خلیفه را میخواست بدهد، مثنی خشکنان در برابرش نهاده شده بود، ولی خلف بن احمد روزی که مرد تفسیری بر قرآن نوشته بود که چندین شتر آنرا حمل میکردند ۴

۱ - قهرمانان تاریخ ایران، نشریه یونسکو، ص ۱۵  
 ۲ - ایران باستان، ج ۲، ص ۱۳۰۹  
 ۳ - تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ص ۴۳  
 ۴ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۳۳۴

واقعاً ببینید لحظاتی را که می‌بایست صرف مملکت داری شود، چگونه صرف کرده بود! لشکریان طغرل بزرگ سلجوقی روزی که نیشابور را گشودند، کافورهایی را که در خانه مردم دیدند نمک پنداشتند و می‌گفتند این نمک تا چه حد تلخ است!<sup>۱</sup> و طغرل سوم روزی که به میدان جنگ دشمن رفت چنان مست بود که از مستی کسری را که میبایست بر سر دشمن خوارزمشاه بکوبد برپای اسب خود، یعنی در واقع بر سر خود کوفت!

شاه اسمعیل صفوی، روزی که بر شیبک خان ازبک دست یافت در کاسه سر او شراب نوشید، و بفرمان او جسدش را صوفیان خوردند<sup>۲</sup> اما شاه سلطان حسین صفوی در همان روزی که افاغنه پشت سر هم شهرهای شرقی را می‌گرفتند او باطرافیان - یعنی قزلباش‌های کاخهای بیستون، نه صوفیان ازبک خوار - میگفت ما را همین اصفهان کافی است!

آقا محمد خان قاجار، شبی که کریم خان در شیراز فوت کرد، فاصله صد فرسخی بین شیراز و اصفهان را با اسب سه روزه پیمود<sup>۳</sup>، اما، صدوپنجاه سال بعد، احمد شاه، آنقدر دراروپاماند که قوم خویش خودش شاهزاده جلال‌الملک درباره‌اش گفت:

نشود منصرف از سیر فرنگ این همان احمد لاینصرف است!

و فقط روزی تلگراف حرکت خود را بایران با کشتی با شکوه تلنار از پاریس مخابره کرد که جواب تلگراف خود را با اعضای «رضاء» رئیس عالی کل قوا و رئیس الوزراء<sup>۴</sup> دریافت کرد!

این تقریباً مدار کلی سرگذشت این سلسله‌هاست، اما بهر حال، روی کار آمدن و شکست هر یک از این سلسله‌ها - کوچک یا بزرگ و کوتاه یا بلند - معلول عللی بیشمار و بسیار است که البته دقیقاً و قطعاً و جزماً نمیتوان آن دلایل را برشمرد و نتایج حاصله از آن علل را پیشگوئی کرد. چه علل اجتماعی در واقع، همچون علل تغییر آب و هوا و جو، بسیار متنوع و متغیر و از دسترس و اختیار یک مورخ و جامعه‌شناس سخت بیرون است و اگر مورخی یا جامعه‌شناسی بر اساس عللی که در یک جامعه شناخته است، پیش‌بینی حوادث و معالیلی را بصورت قطعی و جزمی بکند، بر او آن خواهد رسید که بر انوری در پیشگوئی قران ۵۸۱ رسید و یا بر دکتر گنجی رئیس هوا شناسی امروز بعد از پیش‌بینی‌های وضعیت هوا می‌رسد!

اما بهر حال برخی ازین علل را میتوان بر شمرد و من چندی پیش «جای پای زن را در شکست قادیسیه» یکی از علل دانسته بودم<sup>۵</sup> و عجیب اینست که باز هم در اضمحلال یک سلسله دیگر ایرانی چنین جای پائی را دیدم و میل دارم که با خوانندگان عزیز یقماً درین راه ردبیزیم تا راهی بدهی ببیریم.

**امیر محمد مظفر** از اهل میبد یزد بود که چون اموال و املاک پدری‌اش را در یزد

۱ - ابن الاثیر ج ۹ ص ۱۸۰ - ۲ - جنگ چالدران، بقلم استاد نصرالله فلسفی،

مجله دانشکده ادبیات، ش ۱، سال ۱، ص ۵۸ - ۳ - فارسنامه ناصری ص ۲۲۰

۴ - محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پیرنیا، تألیف نگارنده، ص ۱۰۵

۵ - رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یقما، شماره اول سال سیزدهم ص ۲۹

حاصله کردند، بدربار «اولجای تو» پناه برد و درین سفر، چندین «نیزه سر» سوغاتی همراه داشت که از «نکودریان» گرفته بود. اولجای تو را این سوغات پسند افتاد و «ایالت میدو و محافظت راهها بدو تفویض فرمود».

این مرد بی باک در سال ۷۲۹ کرمان را گرفت، و چندی بعد پارس را تسخیر کرد و باصفهان تاخت و تبریز را بچنگ آورد و خلاصه بر تمام نقاط ایران تسلط یافت و دولتی بس مقتدر بوجود آورد که اگر یابدار می ماند، بسا احتمال که می توانست دیواری محکم در برابر حمله تیموری باشد. اما همچنان که در تاریخ خوانده ایم، پسران او - شاه شجاع و شاه محمود - با خواهرزاده اش شاه سلطان متفق شدند و نیم روزی که در سرای خواجه بهاء الدین [ در اصفهان ] به تلاوت مشغول بود، دلیرانه اندرون رفتند... شاه سلطان فرودید و او را بر مسند خشک فرو بست و معاً معاکور کرده به محفای نشانند و بقلمه ایزد خواست فرستادند (رمضان ۷۵۹)، بعد از آن خویشان و برادران، مملکت را بر خود قسمت کردند. ۱

صحبت ما از همین تجزیه است؛ دولتی که هنوز پا نگرفته و جان نیافته، اما برق شمشیر محمد مظفر همه چشمها را ترسانده و سرکشان را خاموش ساخته بود، تقسیم شد و همین تقسیم و تحلیل بود که زمینه را برای حمله بزرگتری از خارج آماده ساخت.

پسر ارشد محمد مظفر، شاه شجاع بود که در وقت مرگ پدر ۳۲ سال داشت و در عین شباب و غنارت جوانی، فارس را مرکز کار خود قرار داد، برادرش سلطان احمد را مأمور آرامش کرمان کرد، شاه محمود در اصفهان علم قدرت برافراشت. شاه منصور در خوزستان کوس خودسری زد، شاه یحیی بن مظفر که داماد شاه شجاع هم حساب می شد ۲ یزدرا پناه گرفت و بدین طریق مملکت به بخشهای خرد تقسیم شد و قدرت مرکزی مظفری از میان رفت. دره العقد افراد این خاندان شاه شجاع بود؛ ولی بنی عم او شاه یحیی که حافظ درباره او گفته است:

دارای جهان نصره دین خسرو کامل  
یحیی بن مظفر ملک عالم عادل

یزد را در حیطه اقتدار کشیده و ضمناً برادر شاه شجاع، شاه محمود که در اصفهان کوس خودسری میزد، کمک میکرد و از تحریک میان برادران خودداری نداشت. خصوصاً که درین اوان پای زنی نیزه میان آمده بود.

توضیح این مطلب اینست: امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو - که در حبس برادرش شیخ ابواسحق اینجو وفات کرد - دختری داشت بسیار زیبا و فتان بنام «خواند سلطان» چنانکه بر اسرار تسلط قلوب مردان سخت آگاه و بقول خواندمیر «ضعیفه ای سلیطه جمیله بود». ۳  
امیر شیخ ابواسحق، که بقول حافظ، خانم فیروزه او خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، بدست محمد مظفر مقول شد و خاندان اینجو بر افتاد، و این دختر زیبای شیرازی که بقول میرزا حسن فسانی «جمالی مرغوب و کمالی مطلوب داشت» ۴ و برادر زاده امیر شیخ و ترک پارسی گوی بود نیز بچنگ پسران محمد مظفر افتاد.

۱ - منتخب التواریخ معین الدین نطنزی، تصحیح ژان او بن من ۱۸۶؛ در باب تفصیل این وقایع و سرگذشت محمد مظفر، رجوع فرمائید به مقاله نگارنده در مجله یفا شماره ۱ سال پانزدهم ص ۳۵ تحت عنوان «عبرتی از تاریخ» ۲ - پادشاه خاتون دختر شاه شجاع زن او بود. ۳ - حبیب السیر ج ۳ ص ۳۰۲، در تواریخ دیگر این نام بصورت خان سلطان و خاند سلطان نیز آمده است. ۴ - فارسنامه ناصری ص ۶۰

خواند سلطان را، شاه شجاع می‌خواست که در حباله خود آورد، شاه محمود [برادر شاه شجاع] پیشدستی کرد و بستند، بواسطه این حرکت میان برادران نزاع واقع شد.<sup>۱</sup> بدین‌طریق، شاه شجاع که دچار يك ميل و هوس سر کوفته شدید شده بود، قبل از هر چیز، بجای آنکه به کار مملکت بپردازد، بفکر قلع و قمع برادر افتاد و لشکری باصفهان کشید (در ۷۶۵). شاه محمود از سلطان اویس ایلیکانی حاکم آذربایجان کمک خواست و متوجه دفع شاه شجاع شد. شاه شجاع پس از اطلاع از میزان قدرت محمود چون اوضاع را نامستعد دید، به منشی خود گفت:

به محمود بنویس، کای ارجمند  
ز فردوسی پاک دین یاد کن  
که گر دو برادر بهم داد پشت  
رسانیده بر دولت خود گزند  
نگر تا چه گوید درینجا سخن  
تن کوه را باد ماند به مشت...

درینجا تصریح شده است که زن شاه محمود، یعنی خواند سلطان، برای تضعیف برادران مظفری رسماً دخالت می‌کرده است و بقول خواندمیر «به جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابواسحق، در طریق مکر و فریب سلوک نموده پیوسته حيله می‌انگیخت که بدان واسطه میان آل مظفر مواد جنگ و نزاع در هیجان می‌آمد. ۲»

مدتی طرفین به کر و فر پرداختند، تا اینکه شاه شجاع مجدداً نامه‌ای برادر نوشت و در طی آن با بیان دلکشی که خاص او بود چنین گفت، «نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسیخته شد ... اگر چه دل بکسی داد، جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز...

آری، خدای مصلحت کار بنده به‌داند، ... ان شاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود. ۳» شاه محمود پذیرفت و نوشت:

«خیانت از طرف آن شکسته پیمان است و گرنه از طرف ماهمان صفاست هنوز»<sup>۴</sup> و ملاقات حاصل آمد و قرار بر این شد که شاه شجاع موقتاً از شیراز خارج شده به ابرقوه برود و شاه محمود در اصفهان مستقر باشد.

درین موقع، خواند سلطان که متوجه شد تیر مرادش نزدیک است بسنگ بخورد، به آخرین و مؤثرترین وسیله زنانه خود، یعنی خیانت بشوهر، متوسل شد. پس «در شهریور سنه ۷۶۸ مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت آمیز نهانی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون به ظاهر اصفهان آید، من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام نمایم»<sup>۵</sup> شاه شجاع لشکری جمع کرد و باصفهان آمد و «میان او و خواند سلطان مکاتبات و مراسلات متواتر میبود»<sup>۶</sup>

درین وقت، شاه محمود رسولانی نزد شاه شجاع فرستاد و بدون اینکه از خبرهای پشت پرده و مکر زن خود اطلاع داشته باشد، «سخنان نیازمندانه بمرض رسانید، و شاه شجاع بر بیچارگی

۱- منتخب التواریخ ص ۱۸۸ ۲- حبیب السیر ج ۳ ص ۳۰۲ ۳- تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، ص ۷۴ ۴- فارسنامه ناصری ص ۹۵ ۵- حبیب السیر ج ۳ ص ۳۰۲ ۶- منتخب التواریخ، ص ۱۹۰

برادر ترحم فرمود او را طلب نمود. شاه محمود به اردو آمده اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگتر تجاوز جایز ندارد، آنکه روی به ولایت خود آوردند، اما زن، باینکه توطئه‌اش نتیجه نداده بود از کوشش خود دست برداشت، باردیگر مکاتبات عاشقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت، و شاه شجاع طالب بهانه شده به شاه محمود پیغام داد که «ما را انواع اخراجات ضرور پیش آمده و دخل بخرج و فانه می کند طریقه آنکه برادر، امسال از مال اصفهان ما را مددی فرماید». شاه محمود جواب داد که «تمامی ولایت فارس و معظم بلاد عراق در تصرف آن حضرت است، و امکان کمک اصفهان نیست». شاه شجاع بدین بهانه مجدداً متوجه اصفهان شد.

در همین وقت یکی از محارم، شاه محمود را آگاه کرد که خیانت خانگی در کمین اوست و او دریافت که «مهیج آن فتنه کیست و منشأ خیال برادرش چیست. ناگاه روزی یکی از این مکتوبات را گرفته بدست شاه محمود داد [ند] چون شاه محمود بدین حال واقف شد، بی توقف خواند سلطان را بگرفت و به زه کمان بگشت.»

سپس محمود رسولی پیش برادر فرستاده و پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع از میان رفت، بهتر است دیگر آشتی به میان آید. شاه شجاع «این خبر بشنید و انفعال تمام یافت، و خفتان جنگ را به جامه سوگ مبدل گردانیده مراجعت نمود، در اثنای جزع و فرح، از مطربان ترانه‌ای که مناسب حال باشد درخواست کرد. یک تن عود زن آهنگی متناسب از «داستان لیلی و میجنون» ساخت و آنرا در موقع مناسب برای این شاه شاعر طبیعت ناز کدل زن باره بخواند:

لیلی شد و رخت ازین جهان برد  
با داغ تو زیست، همچنان مرد  
«شاه شجاع بسیار رفت کرد و گنجی معمور به جایزه این بیت بدو داد»<sup>۱</sup>

ظاهر امر اینست که شاه محمود مدتها بود که خیال داشت با دختر سلطان اویس ایلگانی در تبریز ازدواج کند و خواند سلطان ازین معنی بوئی برده بود و بهمین سبب حاضر بچنین خیانتی شده بود، دلیل بر این نکته اینست که او در یکی از نامه‌های خود بشاه شجاع، اشاره کرده و حتی شاه شجاع را از کمک آذربایجان به محمود ترسانده و نوشته بود: «عنقریب است که از تبریز لشکری انبوه با هودج دختر سلطان اویس خواهند رسید.»<sup>۲</sup>

باری شاه شجاع بعد از این شکست، برای اینکه انتقام عاشقانه خود را از برادر بگیرد، امیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد، تا دختر سلطان اویس را برای خود او خواستگاری کند و برادر را درین میدان شکست دهد.

شاه محمود هم در همین حیص و بیص خواجه تاج‌الدین مشیشی<sup>۳</sup> را بخواستگاری دختر فرستاد و از قضا دو خواستگار بزرگوار که هر دو خواجه درگاه و مشیر و مشار بودند، در یک زمان به تبریز رسیدند. شاه محمود در اول نامه خواستگاری خود نوشته بود. «العبد و مافی یده کان لمولاه، مازان توئیم و هرچه داریم، از طرف دیگر شاه شجاع در نامه‌اش، سلطان اویس را برادر خوانده بود<sup>۴</sup>

سلطان اویس بر سر دو راهی قرار گرفت:

خال به کنج لب یکی، طره مشکفام دو  
چيست علاج کار دل؟ دانه یکی و دام دو

۱ - منتخب التواریخ ص ۱۹۰ ۲ - تاریخ آل مظفر محمود کتبی ص ۸۲ ولی بعضی عقیده دارند که این ازدواج با «دندی سلطان» خواهر اویس بوده است. به مقدمه دیوان سلمان ساوجی ص ۲۳ رجوع شود. ۳ - حبیب السیر، تاج‌الدین مشیری ۴ - حبیب السیر ج ۳ ص ۳۰۴

بامقربان خود مشورت کرد ، تاج‌الدین همه اطرافیان را به وعده‌هایی فریفته بود،<sup>۱</sup> هر دو قاصد را سلطان اویس در یک روز بدربار خواند و گفت مطلب خود را بگوئید.

«رسولان شیراز از سرتمکین هرچه تمام‌تر ملتس خود را بعرض رسانیدند، اما تاج‌الدین مشیشی برقع عبارت از روی سخن برداشت و گفت: اگر چنانچه پادشاه را دامادی هم کفو خسود باید، دختر را بشاه شجاع دهد؛ و اگر چنانچه لشکر و مملکت و غلامی همچون شاه محمود طلبند گوش به سخنان بندگان کنند.»<sup>۲</sup> و «این خواجه تاج‌الدین در فن حیل و تزویر سرآمد روباه روزگار بود»<sup>۳</sup> و «باین مقدمات و باخودخواهی‌های شاه شجاع برای هزارمین بار باز معلوم شد که در کوی عشق خسته دلی می‌خرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است!

«ملتس تاج‌الدین مشیشی مقبول افتاد و هودج شاهزاده را (چنانکه خواند سلطان بیچاره پیش‌بینی کرده بود) با لشکری انبوه بمراق (اصفهان) آوردند، و زفاف ساخت.»<sup>۴</sup> اما این عشق، عشق نخستین محمود را معالجه نکرد و جنون عشق بدو تاخت و چنان شد که «از قضیه خان سلطان پشیمان شد و شب و روز فریاد میکرد و سر تا پای خود هیچ جای نگذاشت که داغی نکرد، عاقبت الامر بعلل متضاد مبتلا شد»<sup>۵</sup> تا روز نهم شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه (۷۷۶) بجوار رحمت‌حق بیوست، و شاه شجاع در مرگ برادر رباعی گفت که نیشخند تلخ شادمانی او را از مرگ برادر سخت در پرده دارد، او گفت:

محمود برادرم شه شیر کمین  
کردیم دو بخش، تاییا ساید خلق  
مشاعری در جواب او گفت:

ای شاه شجاع ملت و دولت دین  
بر روی زمین اگر چه هستی دوسه روز  
خود را بجهان وارث محمود مبین  
بالله که بهم رسید در زیر زمین  
ازین غم‌انگیز تر سرگذشت جسد «خواند سلطان» است که: دختر سلطان اویس «چون بیقاری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان و قلت محبت او را نسبت بخودش مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزیکه شاه محمود از اصفهان غائب بود، جسد خان سلطان را از گور بیرون آورده به آتش بیداد بسوخت. ... و همه این وقایع در خلال سالهای بعد از فتح ماوراءالنهر<sup>۶</sup> بدست امیر تیمور گورگانی صورت گرفته بود

شاه شجاع علاوه بر جلال و جبروت سلطنت، بسیار زیبا و رشید و بقول معین‌الدین طنزی «به حسن صورت از اخوان ممتاز» و بقول محمود کتبی «خجسته سیما» بود.

چندانکه استاد و معلم او - یعنی معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی صاحب «شداالزار» (مؤلف بسال ۷۹۱ هـ) - با همه درویشی و پاکدلی توانسته دیده از صورت خوب فرو بدوزد و ناچار در کتاب خود، در همان سطور اول ترجمه احوال شاه شجاع گوید: «طراوت و شادابی

#### ۱- وبقول سلمان ساوجی

خواجه تاج‌الحق والدین محمد، الحق سعی‌ها کرد درین باب بنایت مشکور

مهد بلقیس زمان داشت همی اررانی به سرایرده جم دولت تشریف حضور

۲- منتخب‌التواریخ ص ۱۹۱ ۳- روضة‌الصفاح ۴ ص ۱۸۰ ۵- تاریخ آل مظفر ص ۸۲

۶- حاشیه تاریخ وزیری، مصحح نگارنده، ص ۲۰۸ ۷- ربیع‌الثانی ۷۶۱

چهره و تابناکی صورت و شکوه حسن و زیبایی او را هنگام درس و بحث ، نکته‌دانی و لطف‌بیان او را در حین مذاکرات و مباحثات ، من هنوز از خاطر نبرده‌ام<sup>۱</sup>

این رشادت و شجاعت و آراستگی که با مقام و ثروت آن نیز در شیراز شهر و عشق و شوق و شور- همراه شده بود، شاه شجاع را منظور زنان و بانوان زیبای آن عصر قرار داده بود. شهره شهر بودن شاه شجاع درین مورد تا بدانجا رسیده بود که هر گاه میخواست از کوچه و گذری بگذرد، همه زنان برای دیدن او سر و دست می‌شکستند.

ظاهر آرواحیه خود شاه شجاع نیز با زن‌بارگی و بدست آوردن خاطر اجناس لطیف‌سازگاری داشت و او هر وقت می‌توانست از بازی کردن با قلب نازک خوبان روزگار خود داری نمیکرد: روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود، ناگاه از بامی آوازه عجوزه‌ای شنید که دختر خود را طلب میکرد، که ای فاطمه خاتون، اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی بتمجیل تمام برام آی!

شاه شجاع که این حرف شنید، عنان باز کشید. امراء و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند. پادشاه فرمود که: سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند قدمی ازین مکان فراتر نهم! ... ، و چندان ایستاد که فاطمه خاتون برکنار بام آمده او را بدید ، آنگاه روان شد.<sup>۲</sup>

این نرمش و تسلیم پادشاهانه در برابر زن- هر چند مانع آن نبود که با قساوت، چشم پدرش محمد مظفر و هم‌پسرش سلطان شلی را کور کند- در گاه او را لطف شاعرانه‌ای بخشیده بود که اغلب زنان فاضله و شاعره در رواق‌های کاخ شاهی او مجالس ادبی داشتند و در اغلب این مجالس خود شاه شجاع که شاعری حساس بود شرکت داشت ، بسیاری از دختران شاهزادگان آل مظفر نیز بهمین سبب شاعره و سخن‌گوی بار آمدند . علاوه بر آن ، شاهزادگان در بار قبل - یعنی در گاه شیخ ابواسحق- نیز همین روحیه را داشتند و علاوه بر خود شیخ ابواسحق که مردی شاعر پرور و ممدوح حافظ بود، اطرافیان او خصوصاً زنان و دختران دستگاه شاهی نیز اهل شعر و ادب بودند که از آن میان **جهان ملک** دختر مسعود شاه اینجو «بقایت» مستعده بود و اشعار او معروف است.<sup>۳</sup>

اطرافیان و نزدیکان خاندان اینجو هم اغلب هنر پرور و هنردوست بودند و مجالس و محافل ادبی آنان- که ظاهراً از وجود زنان فاضله و شاعره نیز خالی نبوده است- آنقدر گرم و دلنشین بود که مردی چون حافظ آسمانی را نیز از سیر ملکوت بازداشت و درباره یکی ازین محافل غزلی سروده است که در واقع گوئی فضای کاخ رامبویه<sup>۴</sup> و محیط ادبی شکوهمند زمان لویی چهاردهم را بیاد می‌آورد، و با گوئی شیطنت دختران تردامنی چون خواهر شانو بریان تارو پودغزل را بهم پیوسته‌اند، و یابنداری که زنانی چون ژرژسان<sup>۵</sup> و مادام دوآشتال<sup>۶</sup> و مادام دسونیه<sup>۷</sup> و مادام دولافایت- زنان ثروتمند خوشگذران کنه آلود سالن‌های ادبی چند قرن پیش اروپا- میبایستی این غزل را بشنوند .

۱- ... ولم انس وراء طلعتہ و بهاء جماله و ابته و حسن تلمته و اصفاته الی اثناء التذکیر و مذاکره ، ما یجری من لطائف الیابان و ... ( شدالازار ص ۴۵۷ )

۲- روضة الصفا ج ۴ ص ۱۹۲ ، و جامع مفیدی ج ۱ ص ۱۵۱

۳- لب التورین ص ۱۷۵

Mme. De Staël - ۶

G. Sand - ۵

Hôtel De Rambouillet - ۴

Mme De Sévigné - ۷

گویی حافظ خود رامستعد کرده بود که این غزل را در یکی از شبهایی که مجلس ادبی در خانه وسیع و پر درخت حاجی قوام وزیر در شیراز تشکیل میشد، بخواند و تحسین زن مرد را بشنود:

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام	سافی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام	بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام	صف نشینان نیک خواه و پیشکاران باادب
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	باده کلرنیک تلخ تیز خوشخوار سبک
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	غمزه سافی به بغمای خرد آهخته تیغ
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام	نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
ور که این مجلس بجوید زندگی بروی حرام	هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه

پس از قتل ابواسحق و روی کار آمدن سلسله مظفری، شاه شجاع وارث چنین دستگاہ و درباری شده بود و همان رجال سخنندان و ادب پرور و همان شاهزادگان و شاهزاده خانمهای با ذوق باین دربار منتقل شدند.

شاه شجاع که خود شاعر و اهل ذوق و هنرمند و خطاط بود، خصوصاً هنرمندان را سخت تشویق میکرد. اینکه گویند حافظ در دستگاہ شاه شجاع محرم بود و خاتون شاعره‌ای در درگاه شاه با حافظ شوخی‌ها داشت حتماً صحیح است، زیرا نمیتوان منکر شد که پدید آمدن غزلیات آسمانی حافظ، جز در محیطی از شور و جلاوت و حالت و تشویق و تقدیر بیک پناهگاه بسیار گرم صمیمی ادبی - که معمولاً نباید از وجود زن خالی باشد - امکان پذیر نیست و تنها این وجودهای لطیف خاکی هستند که الهام ربانی و تأییدات آسمانی را در وجود شاعر از بطون استشعار و وجدان مغفوله به عالم وجود می‌کشند و از کیفیت مجرد به هستی مجسم یعنی شمر تبدیل میکنند و حتی درین باب داستانی هم داریم که حافظ شبی در باب شمر مرفوف خود: «دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند...» بایکی از همین نظریه‌های نازک بدن پرده نشین درگاه شاه شجاع شوخی تندولی بسیار لطیف و نازک و دریده‌ای کرده است!

من شك ندارم که اگر همین محیط صمیمانه ذوق پرور هنرخواه وجود نداشت، غیر ممکن بود حافظ بی‌اعتنا به هفت طباق فلک را بدام آورد؛ تا بدانجا که نه تنها خاطر ارامی‌را که میگفت: یاد باد آنکه سرکوی توأم منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود فراموش کرد و «خیال آب خضر بست و جام کیخسرو» به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد و چنان شد که به تکرار «قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع» خورد و در کمال عجز و خشوع و ارادت گفت:

چین و چهره حافظ خدا جدا میکند / ز خاک بار که کبر یای شاه شجاع

و چنان درین معنی مستغرق شد که سریعاً اعلام داشت:

عمر خسرو طلب ارفع جهان می‌خواهی / که وجود است عطا بخش و کریمی نفاع  
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل / جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع.

و این همان رند عالمسوزی بود که گفته بود: سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید...



باری، چنانکه در اول این بحث گفتیم، حدود شانزده سال تمام، وقت شاه شجاع ولشکریان فارس وهم چنین شاه محمود ولشکریان اصفهان - و درین میان شاه یحیی ولشکریان یزد که گاهی باین و گاهی بآن کمک میکردند - صرف زد و خوردهای بیجا و فقط بخاطر توقعات يك زن هوسجوی و انتقام پیشه شده بود، و این شانزده سال درست سالهائی بود که امیر تیمور گورکانی يك ساعت آن را در ماوراءالنهر و ترکستان به غفلت نگذرانده و هر لحظه شهری و قریه‌ای بر مستملکات خود می‌افزود و امیری رامطیع میکرد. و حال آنکه بقول شرف‌الدین یزدی، در این طرف جیحون « رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج و عناد و لگد کوب هر گونه محنت و بلا بودند. »<sup>۱</sup>

شاه شجاع نه تنها فارس و اصفهان را با این لشکر کشی‌ها دچار فقر و بیچارگی و مردم را ضعیف و ناتوان ساخته بود، بلکه کرمان - جانب شرقی کشور خود را نیز که در آن روزگار مأمنی قدیم بشمار میرفت - باز بر اساس خواهشهای نفسانی، ضعیف و ناتوان ساخت.

توضیح مطلب آنست که، حاکم وفادار و مطیع و شجاع شاه شجاع موسوم به پهلوان اسد خراسانی، در کرمان، بعلت بی‌اعتنائی که به مادر شاه شجاع یعنی «مخدومشاه» کرده بود و به علت سعایت مخدومشاه مورد بغض قرار گرفت، یعنی بر اثر اختلافی که در مورد داوری مسابقه کشتی - گیران خراسانی و کرمانی پیش آمد «مخدومشاه» [که در کرمان بود] چادر بر سر انداخته از منزل بیرون آمد که برود و پهلوان اسد و خراسانیان را مالش دهد، از آن ساعت اختلاف شروع شد و مخدومشاه به پسرش نوشت که «اسد بی‌آبرویی من می‌طلبید» و بالنتیجه شاه شجاع لشکری گران بطرف کرمان فرستاد (بسر داری برادرش سلطان احمد). پهلوان اسد نامه‌ای نوشت و بیگناهی خود را گوشزد کرد و اظهار عبودیت نمود، ولی شاه شجاع نپذیرفت و به سلطان احمد نوشت که «پهلوان اسد وقتی به قول خود صادق و رجا او و اتقاست که پسر و برادر خود را بخدمت ما فرستد و قلاع اندرون شهر را تسلیم نماید». پهلوان از این ساعت طغیان کرد و کرمان در محاصره افتاد، ولی چون قلعه کرمان بس مستحکم بود مدت محاصره بسیار طول کشید (از بیستم رمضان سال ۷۷۵ تا عشر اول رجب سال ۷۷۶).

شاه شجاع در اینجا نیز از سلاح برنده خود - که در سایر موارد نیز او را کمک کرده بود - استفاده کرد، یعنی پای زن را به میان کشید. که توضیح آنرا در شماره آینده خواهیم دید.